هو العلیم

زهد واقعی چیست و زهد دروغین چگونه پدید می‌آید؟

نقش عقل و تشخیص تکلیف در سلوک

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۳۶

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

و على اهل بيته الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَهَ وَءَامِنُواْ بِرَسُولِهِۦ يُؤۡتِكُمۡ كِفۡلَيۡنِ مِن رَّحۡمَتِهِۦ وَيَجۡعَل لَّكُمۡ نُورٗا تَمۡشُونَ بِهِۦ﴾[1] در جلسات گذشته در ذيل فقرۀ شريفۀ امام صادق عليه‌السّلام به عنوان بصرى راجع به مسئلۀ تقوا مطالبى خدمت رفقا عرض شد و گفته شد كه تقوا به معناى زهد متعارف نيست.

معناى زهد متعارف در بين مردم و ذكر

---

[1] سوره حديد (۵۷) آيه ۲۸. امام شناسى ج ۲، ص ۱۰۸:
«اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد تقواى خدا را پيشه گيريد و ايمان خود را به رسول خدا زياد كنيد تا در پاداش آن خداوند دو نصيب از رحمت خود به شما بدهد و ديگر آنكه نورى به شما عنايت كند كه در پناه آن راه برويد.»

بعض مصادیق آن

زهد متعارف، زهدی که در میان عوام مصطلح و معروف است، عبارت است از اعراض از آنچه که در این دنیا مورد توجه و گرایش افراد است، این را زهد می‌گویند. کناره‌گیری از مقام و موقعیت، ریاست، مسئولیت و اعراض از نِعَم الهیهٔ دنیویه مثل کیفیت لباس و اطعمه و اشربه، مسکن، ارتباطات، در اصطلاح امروز و در بین عوام به آن زهد گفته می‌شود. کسی که لباسش لباس نامرتبی است و توجهی به کیفیت لباس ندارد این فرد، فرد زاهدی است. کسی که از نظر غذا آن‌طور که بایدوشاید به غذایش توجه نمی‌کند و نسبت به کیفیت غذا اعتنایی ندارد این فرد، فرد زاهدی است. کسی که اگر موقعیتی برای او پیش نیاید نسبت به مقام و آن موقعیت توجه ندارد این فرد، فرد زاهدی است. یا از نقطه‌نظر مسکن، مسکنی را اختیار می‌کند که مورد توجه عامه نیست، طبعاً این فرد، فرد زاهد تلقی می‌شود و امثال ذلک. مردم به این فرد، زاهد می‌گویند.

ولی با توجه به مطالبی که در جلسات گذشته عرض شد تا حدودی قضیه برای رفقا و دوستان مشخص شد که مسئلۀ زهد مسئلۀ عدم تعلق باطن است نه عدم توجه به ظاهر. انسان ممکن است عملی را به دواعی مختلف انجام بدهد، آن داعی و آن غرض باعث بی‌توجهی به ظاهر است ولی سایر افراد که آن شخص را مشاهده می‌کنند خیال می‌کنند که مخالفت با هوای نفس او را بر آن داشته است که دست به این کار بزند.

پیداشدن زهد غیر واقعی ومجازی برای انسان

نفس انسان اعجوبه‌ای است و دارای پیچیدگی‌های خاص و عجیب و غریب که کسی نمی‌تواند به آن پیچیدگی‌ها پی ببرد. یعنی یک نفس می‌تواند اشکال مختلفی را در مظاهر مختلفی از خود بروز و ظهور بدهد و هرکدام از اینها مرتبۀ خاص خود را دارد. ممکن است همان‌طوری که در مرتبۀ قبل عرض شد نفس بعضی‌ها به این دلخوش است که ظهور و بروزش در میان افراد به این شکل باشد، اگر فرض کنید که در یک جا افرادی نبودند و در

اجتماع تظاهری نداشت، بنابراین دیگر این وسیله و این آلت از او گرفته می‌شود و شما می‌بینید یک‌دفعه چهره عوض کرد، چهره تغییر داد و رنگ عوض کرد؛ چون می‌بینید کسی نیست که او را نگاه کند و کسی نیست که توجهش را نسبت به او منعطف کند. لذا وقتی که آن حربه و وسیله و آلت از او گرفته می‌شود خود را تنها می‌بیند و به آنچه را که از او گریزان بود، روی می‌آورد. این یکی از آن مواردی است که ممکن است زهد غیر واقعی و مجازی برای انسان پیدا بشود.

التذاذ نفسانی شخص سبب زهد دروغین و اعراض انسان از دنیا

ممکن است انسان از این مرتبه هم بالاتر برود و از این مرتبه هم ترقّی کند و نفس او در موقعیتی قرار بگیرد که اگرچه افرادی هم او را نبینند، ولی باز از اینکه در چنین وضعیتی و در چنین کیفیتی قرار گرفته است برای او جاذب باشد. از اینکه می‌بیند او الآن در چنین وضعیتی قرار دارد و دیگران قرار ندارند ـ گرچه دیگران هم او را نمی‌بینند ـ همین احساس اینکه او الآن تک است، او الآن در این زمینه فرد است

و او الآن در چنین مسئله‌ای، مورد بی‌توجهی و اعراض قرار دارد برای او خوشایند است و از این مسئله احساس شَعَف می‌کند، از این مسئله احساس عُلوّ و بزرگی می‌کند. از اینکه می‌بیند برای او گرفتاری و ناراحتی و مسائلی پیدا شده احساس خوشبختی می‌کند: ما هستیم که خدا ما را از این مصائب نصیب کرده است، ما هستیم که در چنین وضعیتی قرار گرفتیم، ما هستیم که خداوند چنین مشکلاتی برای ما به‌وجود آورده است و برای دیگران به‌وجود نیاورده است. اینکه خدمت رفقا عرض می‌کنم، در تمام این موارد یک‌به‌یک بنده این را در ارتباط با دیگران تجربه کرده‌ام و با چشم خود مسائل را دیده‌ام.

خروج شخصی از مکتب مرحوم علامه به‌واسطهٔ عدم تبعیت از دستورات ایشان

فردی که مدت‌ها در خدمت مرحوم آقا بود و به‌حساب خودش دارای مراتب و مسائل شده بود و بعد به‌واسطهٔ نافرمانی که از ایشان کرده بود و خودسری که از خود به‌وجود آورده بود و اظهار سلیقه و روشی که از خود بروز داده بود، کم‌کم از

دائرهٔ تربیت مرحوم آقا کنار گذاشته شد به‌نحوی که دیگر کارها را خودش انجام می‌داد، مسائل را خودش انجام می‌داد، خودش از پیش خود فلان کار را می‌کرد، خودش از پیش خود فلان عمل را انجام می‌داد بدون اینکه از ایشان دستوری داشته باشد و اجازه‌ای گرفته باشد. غافل از اینکه این مسائل و این مطالب او را کم‌کم به‌سمت خود و به‌سمت نفس خود می‌کشاند.

ایشان می‌گفتند: «فلان کار را این‌قدر باید انجام بدهی» و او می‌رفت سه برابر انجام می‌داد و می‌گفت: من بهتر می‌فهمم و بهتر ادراک می‌کنم و مطالب بیشتر برای من باز می‌شود، حالات روحی برای من قوی‌تر است! آیا این حالات روحی را تو بهتر می‌فهمی یا استاد تو می‌فهمد؟! آیا او بدی تو را می‌خواهد که به تو نمی‌گوید یااینکه مسائلی را می‌بیند که تو از دیدن آنها أعماء و کور و نابینا هستی. به‌خیال خودت این‌طور تصور می‌کنی، به‌خیال خودت این‌طور می‌بینی که اِعمال این مسئله به این کیفیت بهتر است و نفس تو به این مسئله بیشتر

راغب است، مثلاً به‌واسطهٔ این مطلب احساس نورانیت در قلب خودت می‌کنی. کم‌کم این قضیه کنار رفت تااینکه آن شخص به‌واسطهٔ نپرداختن به دستورات و تربیت ظاهری، از اعمال روزانه و ضروری زندگی خود نیز کنار رفت؛ به‌جای اینکه برود کار بکند فلان کار را انجام می‌داد! فرض کنید که باید برود مسائلی را انجام بدهد و امور زندگی را بگذراند ولی نمی‌رفت.

منافات نداشتن مسیر خدا با مسیر عقل و منطق

تمام مطالب باید در کنار هم و همراه با هم قرار بگیرد تا اینکه مراتب وجودی انسان در یک ردیف و در یک مسیر حرکت کند و به جلو برود نه‌اینکه انسان تصور کند مسائل ظاهر با قضایای باطن در دو افق متفاوت و در دو راه مختلف قرار دارند و پرداختن به یکی، انسان را از پرداختن به دیگری باز می‌دارد، برخلاف آنچه حتی در بسیاری از کتب اهل سلوک دیده می‌شود و تفکر بسیاری از افراد نسبت به این مسئله این است که خیال می‌کنند راه خدا و مسیر خدا با مسیر عقلانیت و تعقل و منطق منافات

دارد؛ منطق می‌گوید: فلان کار را انجام بده ولی راه خدا می‌گوید: این مطالب را کنار بگذار. منطق و عقل می‌گوید: الآن در مسائل ظاهری و مسائل دنیوی باید به این‌گونه عوامل بپردازی، باید به زندگی و معیشت خودت برسی، باید به امور دوستان و رَحِم و اقربا سرکشی کنی، نباید نسبت به امور و کارهای روزمره کوتاهی بکنی، نباید نسبت به مسائلی که خداوند تکلیفش را بر عهدهٔ تو گذاشته مسامحه و سستی بکنی، این مسیر مسیر ظاهر است. از آن‌طرف مسیر باطن می‌گوید: اینها را کنار بگذار، زن را کنار بگذار، بچه را کنار بگذار، أقربا را کنار بگذار، زندگی را کنار بگذار، دنیا را کنار بگذار، درس را کنار بگذار، کار را کنار بگذار، شغل را کنار بگذار و باید مانند رهبان‌ها و بعضی از افراد نادان تمام امر و همِّ خود را متمرکز و متركّز بکنی نسبت به مسائل اخروی و نسبت به عبادات و کنار گذاشتن همهٔ اینها. این مطلب خلاف و باطل است.

بیان فلسفهٔ خلقت انسان

خدای متعال می‌توانست انسان را از اول مانند

ملائکه بدون جسم بیافریند چرا نیافرید؟! خدای متعال می‌توانست از اول رزق و روزی انسان را از بارقه‌های عوالم معنا قرار بدهد نه از همین نعمت‌های دنیوی و مادی و طبیعی، چرا این کار را نکرد؟ خدای متعال می‌توانست انسان را موجودی عقلانی و روحانی بیافریند، بدون توالد و تناسل و امثال ذلک. شیاطین و ملائکه توالد ندارند. البته شیاطین به یک قسم دارند ولی خود ملائکه و نفوس مجرده و عقول مجرده توالد و تناسل ندارند. مسئلهٔ شهوت و غرائض انسانی و حیوانی در آنها به‌کلی منتفی است؛ وجود آنها وجود ابداعی است نه‌اینکه وجودی است که دائر مدار سلسله و مسببات مادی و ظاهری بخواهد باشد. خدا می‌توانست انسان را به این کیفیت خلق کند، چرا نکرد؟! این نحوه خلقتی که خداوند برای انسان در این زمینه قرار داده است اقتضا می‌کند که تکامل انسان و رسیدن به مراتب عالیه و رساندن استعدادات به مراتب فعلیت از این طریق و از این ناحیه باشد. کسی که بخواهد نسبت به مسائل عبادی توجه کند و از مسائل ظاهری کناره‌گیری کند آن عبادت برای او تبدیل به بُعد

خواهد شد. به‌نظرم برای این مسئله خدمت رفقا در زمان سابق مثال‌هایی زدم و مطالبی در این قضیه بیان کردم، حالا به مناسبت اگر مطلبی پیش آمد توضیح بیشتری خواهم داد.

حرکت بر اساس روش اولیای دین، تنها راه تقرب به پروردگار

علیٰ‌کلّ‌حال انسان در چنین وضعیتی اگر بخواهد آن مراتب انسانی خود را به فعلیت برساند و به آن مرتبهٔ قرب برسد باید به همان روشی عمل کند و به همان مَنِشی تن در بدهد و در همان منهج و صراطی باید حرکت کند که اولیاء الهی، ائمه و پیغمبران در همان منهج و در همان روش و در همان وضعیت حرکت کردند. ائمهٔ ما همان کارهایی را انجام می‌دهند که ما انجام می‌دهیم و ما باید همان کارها را انجام بدهیم که آنها انجام می‌دهند. التفات کردید!

کیفیت سلوک و زندگی ائمه در میان افراد و جامعه

مسئله این‌طور نبوده که فرض کنید امام علیه‌السّلام نسبت به مسائل دنیوی بیاید و دست روی دست بگذارد و بخواهد رزقش از سماء به

زمین بیاید و بین اُسره و قوم وخویش خود آنها را پخش کند. نه‌خیر! امام علیه‌السّلام مانند سایر افراد مَمَرّ و ممشایی داشت از عمل، اشتغال، زراعت، کشاورزی و از تجارت. و همان‌طور مانند سایر افراد گاهی از اوقات آنها در حال انبساط و بسط و فراخی بودند و گاهی در حال ضیق معیشت بودند مثل سایر افراد! منتها مسئله اینکه آنچه که برای آنها حائز اهمیت بود و برای دیگران نیست این است که آنچه در این دنیا نسبت به او اشتغال داشتند، آنها را از توجه به آن مقصد باز نمی‌داشت ولی ما این‌گونه نیستیم و باز می‌مانیم. اگر معامله‌ای برای ما پیدا بشود خدا را فراموش می‌کنیم. در یک جا احساس کنیم حق با دیگری است او را زمین می‌گذاریم. در یک جا وقتی که می‌بینیم مسئله به نفع دیگری دارد می‌گردد سنگ می‌اندازیم و او را به نفع خود برمی‌گردانیم درعین‌حال نماز هم می‌خوانیم و روزه هم می‌گیریم! این نماز و روزهٔ ما را به هیچ‌جا نمی‌برد، دلمان را هم خوش کردیم به اینکه در اینجا و آنجا شرکت می‌کنیم.

ولی ائمه و اولیاء خدا این‌طور نبودند؛ وقتی که

می‌دیدند حق در اینجا است گرچه به ضرر آنها تمام بشود، ارجاع می‌دادند. اگر شخص می‌آمد و می‌خواست یک نفع مادی به آنها برساند، نمی‌گفتند که الآن فرض بکنید که شما فلان کار را بکنید و اینجا پیش ما بیایید و این کار را بکنید، نه! وقتی می‌دیدند دیگری می‌تواند بهتر را انجام بدهد می‌گفتند: پیش فلان شخص برو و حاجت تو پیش فلان شخص برآورده می‌شود یا مثلاً فلان شخص این جنس را بهتر از ما دارد. نمی‌گفتند: نیست، نمی‌گفتند: نرو، نمی‌گفتند: فایده ندارد، نمی‌گفتند: اگر جای دیگر هم بروی خبری نیست، این حرفها را نمی‌زدند؛ چون نظر آنها در این دنیا، نظر مَمَرّ بود لا مَقرّ، نظر عبور و مَعبر بود نه مسکن و مأوی! اینها را در همان مسیری که خدای متعال قرار داد انجام می‌دادند. ﴿وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنۡيَا﴾[1] آنچه را که باید در راه خودش انجام بشود انجام می‌دادند، نصیب از دنیا را هم به مقتضای کلام الهی و فرمایش الهی فراموش

---

[1] سوره قصص (۲۸) آیه ۷۷. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۶:
«نصیب و حظ و بهره‌ات را نیز از دنیا فراموش مکن.»

نمی‌کردند.

روش و سلوک ائمه علیهم‌السلام عمل بر طبق مشیت الهی است

به عبارت دیگر اولیاء الهی در تکالیف الهی فضولی نمی‌کردند. حالا ما از این‌طرف فضولی می‌کنیم و آن حق را به خود نسبت می‌دهیم. مثلاً می‌گوییم: جای دیگر مطلب نیست و اگر می‌خواهید باید اینجا بیایید! این دروغ است و ممکن است جای دیگر هم باشد. حقی را که در جای دیگر هست را برمی‌داریم و آن حق را به خود نسبت می‌دهیم. مثلاً می‌گوییم: جای دیگری نرو، فایده‌ای ندارد و اگر می‌خواهی به جایی برسی باید اینجا بیایی! نه، ممکن است باشد و بهتر از اینجا هم باشد و مفیدتر از اینجا هم باشد. هیچ این مسائل نیست. ممکن است در جای دیگر حق باشد چرا انسان بخواهد روپوشی کند. بله، یک وقت ما نمی‌دانیم و باید بگوییم: نمی‌دانیم. ولی اینکه بیاییم به‌خاطر نفسانیات خودمان، آن حقائقی را که در جاهای دیگر قرار دارد روپوشی کنیم و روی آنها را بپوشانیم و بعد منحصر کنیم که انگار در روی کره زمین فقط یک جا قرار

دارد، آن هم آنجایی است که بنده تشریف دارم، نه! این خبرها نیست و این مسائل نیست. ممکن است هزار جا و هزاران جا بهتر و مفیدتر باشد که نفع و مصلحتش بیشتر باشد.

اینکه بیاییم و این عمل را انجام بدهیم، بر فرض هم اگر این مسئله واقعیت داشته باشد در حول وحوش مسائل نفسانی دور می‌زند؛ مثلاً جای دیگر نرو و اینجا بیا! کتاب دیگر نخوان و این را بخوان! به کسی دیگر اقتدا نکن و اینجا اقتدا کن! از کسی دیگر تبعیت نکن و از اینجا بکن! وقتت را در جای دیگر نگذران و وقت خود را در اینجا بگذران. تمام این مطالب گرچه ممکن است واقعیت و حقیقت داشته باشد ولی این نحوه صحبت بر مدار نفس دور می‌زند. همان‌طوری که اگر من بیایم این مطلب را مطرح کنم مسئله نفسانی می‌شود. دیگران هم همین کار را انجام می‌دهند و می‌گویند: آنجا نرو و بیا اینجا، پای آن صحبت ننشین و پای این صحبت بیا، آن مطلب را نپذیر و این مطلب را بپذیر، آن مطلب خلاف است و مطلب ما صحیح است. تفاوتی از این

نقطه‌نظر ندارد و نبرد و نزاعی که در بین می‌گیرد، این نزاع از دائرهٔ نورانیت و روحانیت خارج می‌شود و تبدیل به یک نزاع نفسانی و نزاع سیاسی و نزاع دنیوی و نزاع اعتباری و مجازی می‌شود؛ چون ملاک به‌جای توجه به معنا به خود برگشته است. محوریت از توجه به معنا به توجه به خود عدول کرده است منتها مسئله با صورت و نقاب الهی و با چهرهٔ الهی و روحانی بدین کیفیت درآمده است.

روی این حساب همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض شد در مسئلهٔ زهد ممکن است انسان در موقعیتی قرار بگیرد که خیال کند که مسیری که می‌رود، مسیر حق است و راهش راه درست است ولی در واقع آن وضعیتی که او به خود گرفته است وضعیتی است که نمی‌تواند او را از این دایره خارج کند و نمی‌تواند از این موقعیت بیرون بیاورد. برای فرار از چنین مهلکه‌ای لازم است انسان دائماً راه خودش را چک کند، امتحان کند؛ با خود فکر کند که اگر چنین موقعیتی برای دیگری بود من در ارتباط با او چه حالی داشتم، من در نگرشم نسبت به او چه نظری داشتم؟ فلان شخص که نسبت به من چندان

توجهی هم ندارد اگر او هم چنین مطلبی را بگوید، یا اگر او هم چنین راهی را برود و یا اگر او هم چنین مطالبی را القاء بکند، من نسبت به او چه نظری دارم و چه تفکری دارم؟ چگونه خیال می‌کنم؟ اگر احساس کرد بینه و بین الله، بین خودش و بین قلب خودش، شخصی آمد و از او سؤال کرد که من برای چنین مطلبی چه کنم و برای او هیچ فرقی نکرد که اینجا بیا یا آنجا برو، بداند که راهش درست است. ولی اگر دید نه، به‌خاطر ملاحظاتی و به‌خاطر موقعیتی که در آن قرار گرفته است ولو اینکه دیگری را حق می‌بیند ولی دعوت به خود می‌کند، بداند راهش اشتباه است. بالأخره مطالب، مطالبی است که انسان نمی‌تواند از دائرهٔ ذهن و فکر خود بیرون بیاورد، مطالبی است که گفته می‌شود، مکتبی است که عنوان می‌شود و مسائلی است که مطرح می‌شود، خداوند هم به انسان عقل و فهم و ذهن و وجدان داده، و انسان می‌تواند مطالب دیگران را با همان ملاکاتی که به‌دست دارد در ترازوی سنجش بسنجد و مقدار قرب و بعد او را نسبت به حق اندازه بگیرد

و میزان او را در نظر بگیرد. اگر احساس کرد که مطالبی را که در آن محیط قرار دارد با مطالب او یکسان است یا چه بسا بالاتر و دقیق‌تر و بهتر است و هیچ‌گونه مضرّه و مفسده‌ای نسبت به افرادی که گرایش به آن محیط دارند، در آن محیط وجود ندارد، اگر به این نحو باشد انسان نمی‌تواند دیگر آن موقعیت فعلی خود را به‌عنوان ملاک حق و به‌عنوان شاخصهٔ با حق در نظر خود مطرح کند و به دیگران هم اعلام کند. اینها مسائلی است که به حب و بغض‌ها برمی‌گردد.

لذا ما می‌بینیم در بسیاری از موارد و حرکت‌هایی که مشاهده می‌شود صرفاً به‌عنوان اینکه گرایشی وجود دارد مخالفت می‌شود، درحالی‌که مطلب خلافی دیده نمی‌شود، مسئلهٔ خلافی مطرح نمی‌شود، ناحقی به‌عنوان حق اعلام نمی‌شود، صرفاً به‌خاطر اینکه در یک جا گرایشی هست و نباید باشد، در یک جا فلان حرف گفته می‌شود و نباید گفته بشود. ببینید! اینجا است که شیطان دام خود را از راه دین می‌گستراند نه از راه اعمال و امور خلاف شرع و گناهان و ذنوب معروفه و مشهوره، بلکه از

راه متابعت با حق دام می‌گستراند، آن ریسمان اصطیاد خود را از راه دین به سوی نفس انسان باز می‌کند، آن زنجیرهای صید و غلبهٔ بر جنبهٔ باطنی و روحانی انسان را از این‌گونه از مسائل روحانی و مسائل نورانی و مسائل الهی و مسائل توحیدی و از مسائل دین می‌آورد و در این قالب انسان را به‌سمت خود می‌کشاند. وقتی انسان آن عمل را انجام داد و به‌دنبال آن جوّ رفت، به‌دنبال آن گروه حرکت کرد و به‌دنبال آن شایعه تن سپرد و سر سپرد و دین سپرد، وقتی از این قضایا تمام شد می‌بینید عجب! اینها که خلافی نکرده بودند، اینها که عمل خلافی انجام نداده بودند، اینها که حرف خلافی نزده بودند. آن افرادی که در جریان عاشورا برای کشتن پسر رسول خدا آمدند، چه شدند؟ در آن حال و هوا، در آن شایعات و در آن تبلیغات گرفتار شدند. واقعاً عجیب بود!

دیدگاه صحیح نسبت به واقعهٔ عاشورا

خیلی عجیب است! این مسئلهٔ عاشورا واقعاً قضیهٔ عجیبی است. ما به این قضیهٔ عاشورا فقط

به‌عنوان اینکه امام حسین را شهید کردند نباید نگاه کنیم. ما باید این مسئلهٔ عاشورا را بیاوریم و یک‌به‌یک مسائلی که اتفاق افتاده است را در جلویمان بگذاریم و خودمان را در جایگاه همان افرادی که در این جریان حضور داشتند قرار بدهیم و ببینیم واقعاً اگر در آن جوّ و تبلیغات و آن زمان بودیم چه می‌کردیم؟ زمام عقل و اختیار خود را به کدام طریق می‌سپردیم؟ به کدام مکتب و به کدام فرد و به کدام شخصیت، دین خود را تسلیم می‌کردیم؟

تحلیلی از واقعهٔ عاشورا

این یک مسئلهٔ عجیبی است! در جریان عاشورا همهٔ کسانی که برای کشتن امام حسین آمدند، عرق‌خور و شراب‌خور و زناکار که نبودند. اینها نمازخوان بودند و پسر پیغمبر را کشتند؛ یعنی روزه می‌گرفتند نماز می‌خواندند قرآن می‌خواندند. بله! در میان ایشان هم بودند افرادی که شارب‌الخمر بودند. یزید که وضعیتش معلوم بود و ابن زیاد هم بهتر از او بود ولی عمرسعد آدم شراب‌خواری نبود، آدم اهل خلافی نبود. اگر اهل خلاف بود که ابن زیاد نمی‌توانست او را برای فرماندهی لشکر مأمور کند.

آنها کسانی را انتخاب می‌کردند که در میان مردم وجیه‌الملّة باشند، خصوصیات داشته باشند. عمرسعد در کوفه امام جماعت مسجد بود که صدها نفر پشت سرش نماز می‌خواندند، التفات می‌کنید! این آدم را فرمانده می‌کند، این آدم را مسئول می‌کند.

تسلیم نشدن سعدوقاص در برابر حق

سعدوقاص که فرماندۀ ارتش اسلام در فتح ایران بود و آن کسی بود که به‌عنوان سه چهار نفر صحابی بزرگ در میان افراد، معروف و مشهور بود. جزو عشرۀ مبشّره‌ای بود که این سنی‌ها در آوردند و آن کسی بود که به خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تسلیم نشد و خودش را زمیل و قرین و هم‌طراز با امیرالمؤمنین می‌دید. می‌گفت: اگر خلافت بخواهد به کسی برسد، باید به من برسد؛ من فرماندۀ لشکر بودم، من در اسلام چنین کارهایی کردم، سوابق من در اسلام به این کیفیت است. خودش را با امیرالمؤمنین یکسان می‌دید. آن‌وقت، فرزند چنین آدمی مثلاً در میان کوفه به فرد ظاهرالصلاحی معروف بود و افراد او را می‌شناختند، دعاوی و

منازعات خودشان را به او مراجعه می‌کردند.

فاش شدن زهد دروغین افراد با امتحانات الهی

این آدمها را برای چنین امر مهمی دست‌چین می‌کردند. اگر ابن زیاد یک آدم شارب‌الخمری را که هر روز در کوچه‌ها افتاده بود، فرمانده می‌کرد آن‌وقت دو نفر هم پشت سر این نمی‌آمدند. امام جماعت مسجد و محل مراجعات مردم و محل رجوع مردم را با حطام دنیوی و با مناصب و با مکتوب حکومت ری انتخاب می‌کنند که اگر این کار را انجام بدهی و دست به این جنایت بزنی، ما حکومت ری و خلافت و سلطنت ری را به تو تفویض می‌کنیم. معلوم است دیگر آن کسی که سالیان سال این‌طور بود و زهدش معروف بود، یک روز وقتی که زمینه و موقعیت پیش بیاید دیگرخودش را نشان می‌دهد و موقعیت خودش برملا می‌شود و این برای کشتن فرزند پیغمبر می‌آید. مثلاً می‌گویند: حالا شما بیا!

چند روز پیش یک قضیه پیش آمده بود: من داشتم به یک نفر می‌گفتم واقعاً عجیب است یعنی

انسان از نظر قساوت و سَبُعیت به کجا می‌رسد! من به او این را می‌گفتم: حالا شما برای کشتن پسر پیغمبر می‌آیی! یا حق با تو است یا حق با امام حسین است. بالأخره هر دویتان بزرگ و مرد هستید، می‌زنید و یکی دیگری را می‌کشد و یکی دیگر برنده می‌شود. اما انسان به جایی برسد که طفل شیرخوار ـ انسان واقعاً توجه کند ـ یا بچهٔ پنج ساله و یا بچهٔ ده ساله را هدف قرار بدهد! و از اینها کوچک‌تر یعنی یک طفل شیرخوار چندماهه را ببیند که همین عمرسعد به آن حرمله دستور بدهد که او را روی دست پدرش به این وضعیت بکشد! این چه جور می‌شود که انسان واقعاً به اینجا برسد؟! یعنی آن نمازها کجا رفت؟ آن روزه‌ها کجا رفت؟ آن صحبت‌ها کجا رفت؟ آیا این تعجب ندارد؟ الآن ما تعجب می‌کنیم ولی تعجب ندارد!

مگر در همین زمان ما در همین دنیا خیلی از این قضایا اتفاق‌ها نمی‌افتد؟! در خیلی از این ممالک این جنایت‌ها که می‌شود و این فجایعی که می‌شود؛ بچهٔ پنج ساله یا بچهٔ ده ساله چه گناهی دارد؟ الآن شما

در همین ممالک یهود ببینید این فجایعی که در آنجا انجام می‌شود! واقعاً آن شخصی که الآن این تیر را رها می‌کند، آیا نمی‌فهمد که این بچهٔ پنج ساله و ده ساله گناهی ندارد؟ این را که هر بچهٔ ده ساله‌ای هم می‌فهمد. چه جور می‌شود که انسان واقعاً به چنین مرحله‌ای برسد؟! آدمی که نماز بخواند روزه بگیرد، از نظر قساوت به حدّی برسد که این جنایات را مرتکب شود.

اهمیت مراقبه و قراردادن انسان خود را در بوتهٔ امتحان

این همان خطری است که اصلاً جای تعجب ندارد. خصوصیت نفس این است خصوصیت انسان این است. اینکه می‌گویند: مرتّب مواظب باشید! مواظب باشید! مرتّب خود را در محک و آزمایش و امتحان قرار بدهید برای این است که ما روزی به اینجا نرسیم و الاّ می‌رسیم. یک روز می‌رسیم به اینجایی که نفس در آن موقعیتی که قرار می‌گیرد آنچه برای او مهم است، تثبیت حالت خود او است. پیغمبر هم باشد او را سر می‌برد، پسر پیغمبر هم باشد سر می‌برد، فرزند شیرخوار هم باشد سر می‌برد و

برای او هیچ اهمیت ندارد! در آن موقعیت و آن وضعیت گرفتار شده است. آن موقعیت و آن وضعیت و شرایطی که برای او به‌وجود آورده است، سبب می‌شود این‌گونه رفتار کند؛ چون فکر نکرده چون دائماً خود را آزمایش نکرده چون دائماً بر نفس خود نهیب نزده است.

واقعاً خیلی عجیب است! در اصحاب سیدالشهدا علیه‌السّلام بزرگانی بودند، مرد بودند و از أبطال یا عادی بودند، بالأخره بزرگ بودند! ما کاری از آن نظر نداریم، حالا یا حق اینجا است یا حق آنجا است. به قول شما حضرت برعلیه یزید خروج کردند، شما هم جنگ کنید و بزنید و بکشید. بالاتر از این دیگر چیزی نداریم. شما می‌گویید: ما بر حق هستیم، یزید بر حق است، ابن زیاد بر حق است. بسیارخوب، بر حق است و بزنید، ولی یک بچهٔ شش هفت ساله را که می‌خواهد بیاید و در قتلگاه از عمویش محافظت بکند، دستش را بالا می‌آورد و آن شخص دست این بچه را قطع می‌کند، این یعنی چه؟ واقعاً این یعنی چه؟ یعنی این در آن حالت باید در چه مرتبه‌ای از

قساوت قرار گرفته باشد، در چه مرتبه‌ای از توحّش و حیوانیت و سَبُعِیت قرار گرفته باشد!

دیده شده که یک پلنگ وقتی سیر است، اگر گلهٔ گوزن و گوسفند از جلویش رد شود اعتنا نمی‌کند. یک شیر وقتی که در میان یک گله از همین حیوانات باشد وقتی که ببیند سیر است و نیاز ندارد، چشمش را هم باز نمی‌کند که ببیند. این چه توحّشی است و واقعاً چه قساوتی باید بر این انسان ملکوتی وجود داشته باشد، چه قساوتی باید حکومت کند که بدیهی‌ترین، ضروری‌ترین، وجدانی‌ترین و اولیه‌ترین مسئله را به این راحتی زیر پا بگذارد و به این راحتی از آن رد می‌شود! به یک بچهٔ شش ماهه یا یک بچهٔ پنج ماهه، همین‌طوری تیر را بزن، این یعنی چه؟ این چه حسابی دارد؟ چه وضعی ممکن است برای انسان پیش بیاید.

این همان مطلبی است که منظور بنده است از اینکه انسان گاهی از اوقات در زهد می‌آید و به این مرحله می‌رسد. یعنی زاهد است به‌نحوی که همه او را از اعبد عُبّاد به‌حساب می‌آورند؛ شب را تا به صبح نماز می‌خواند ولی این نماز شب تا به صبح او را به

اندازۀ سر سوزنی نزدیک نمی‌کند که هیچ، بلکه او را از مغرب تا مشرق هم دور می کند. روزها را از صبح تا به شب روزه می‌گیرد، قرآنش حمایل است، ذکرش چه است، مأکل او غذای او مسکن او به چه کیفیتی است، لباس او به چه نحوه‌ای است ولی در یک مرتبه از قساوت قرار می‌گیرد که حاضر است برای اعتلاء خود و برای حفظ بلندمنشی خود و موقعیت نفسانی خود به هر عملی هم دست بزند و انجام می‌دهد و به‌حساب خدا هم می‌گذارد. همان کسی که پسر امام حسین را شهید کرد و اینهایی که امام حسین را شهید کردند، چه می‌گفتند؟ مگر ما در روایات یا در دعا نداریم که **يَتَقَرّبون إلى الله بِدَمِك**؛[1] «با ریختن خون تو خیال می‌کنند به خدا نزدیک شدند» و خیال می‌کنند اسلام را نگه داشتند!

ریختن خون پیامبر و ائمه علیهم‌السلام به‌خاطر حفظ جایگاه خود

خون پسر پیغمبر را می‌ریزند که اسلام را نگه دارند! پسر شش ماهه را می‌کشند و تکه‌تکه می‌کنند

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۶۲، با قدری اختلاف.

که اسلام را نگه دارند! دختر پیغمبر را جلوی چشم شوهرش تکه‌تکه می‌کنند؛ چون حفظ خلافت اسلامی اقتضا می‌کند! بله، ابوبکر بر مسند خلافت بنشیند، فاطمهٔ زهرا که سهل است اگر پدرش هم بیاید آن را تکه‌تکه می‌کنند و می‌کنند! حساب همین است. چون باید ابوبکر بر خلافت بنشیند همه کار مجاز است، چون باید ما بر خلافت بنشینیم گردن امیرالمؤمنین را هم ریسمان می‌اندازیم و او را به مسجد می‌کشیم و شمشیر را بالا نگه می‌داریم یا الآن بر خلافت بیعت کن یا شمشیر را پایین می‌آوریم. این کسی که این کار را می‌کند زورش به پیغمبر نمی‌رسد و الاّ با او هم همین کار را می کرد.

حالا که پیغمبر رفت و حالا که آن مظاهر جاذبه‌ای که نفس درقبال آنها نمی‌توانست عرض‌اندام کند از میان برداشته شد، حالا که آن زمینه پیدا شد جلو می‌آید. الآن دیگر پیغمبر نیست که کسی نتواند حرف بزند. الآن دیگر فاطمهٔ زهرا با بقیه فرقی نمی‌کند! یک برانداز می‌کنند یک آمارگیری می‌کنند یک سنجش افکار می‌کنند، وقتی که دیدند کسی کسی را کار ندارد، حمله می‌کنیم و در را آتش

می‌زنیم. آیا از خانه بیرون می‌آیید یا نمی‌آیید؟! می‌گویند: برای چه بیرون بیاییم؟ ابوبکر خلیفهٔ مسلمین در آنجا بالای منبر است و شما در اینجا به‌عنوان حزب مخالف تحصُّن پیدا کرده‌اید، اینجا را خانهٔ تیمی‌تان کرده‌اید! اینها این مطالب را می‌گفتند. حالا در اصطلاحات امروزی این‌گونه استفاده می‌کنند: شما اینجا را منزل تیمی کرده‌اید. سلمان و أبوذر و مقداد و زبیر در اینجا برخلاف دستگاه خلافت جمع شده‌اند. یا بیایید و اگر نیایید یکی‌یکی شما را می‌کشیم؛ چون درمقابل ما ایستاده‌اید نه درمقابل خدا! و الّا خدا که کشتن دختر پیغمبر ندارد، خدا که ریسمان انداختن به گردن امیرالمؤمنین ندارد، خدا که خلافت زوری ندارد.

تفاوت خلافت الهی و خلافت شیطانی

وقتی امیرالمؤمنین به خلافت رسید، گفتند که یا علی! این سعد وقاص کنار رفته و گفته: من تسلیم نمی‌شوم و به خلافت بیعت نمی‌کند. حضرت فرمودند که می‌خواهد بکند و می‌خواهد نکند! این می‌شود خلافت الهی. ما را هم به زور آوردند و درِ

منزلمان را هم برای خلافت شکستند. ما هم چنین برای رسیدن به این خلافت پیراهن پاره نکردیم، دختر پیغمبر هم نکشتیم، بقیه را هم تهدید نکردیم و مالک بن نویره را نکشتیم و با زنش هم زنا نکردیم.[1] ما این‌جوری به خلافت نرسیدیم! افراد در را شکستند و دو تا فرزند من هم داشتند زیر دست و پا له می‌شدند. در فشار بین دو در امام حسن و امام حسین ایستاده بودند که نگذارند مردم داخل بیایند. می‌گفتند: بیست و پنج سال پدرمان راحت اینجا نشسته، چه‌کارش دارید؟! راحت یعنی کسی کاری به کارش نداشت. حالا چه شده است؟! چرا بیست و پنج سال پیش نیامدید؟! خلافت برای امیرالمؤمنین این‌طوری رسید!

می‌گفتند: نه، باید علی باشد و فشار دادند و در را شکستند که آن در به امام حسن و به امام حسین چسبیده شده بود و امام حسن و امام حسین پشت در داشتند له می‌شدند.[2] این‌طوری مردم در منزل

---

[1] جهت اطلاع پیرامون کشتن مالک بن نویره توسط خالد بن ولید رجوع شود به المختصر فی أخبار البشر (تاریخ أبی‌الفداء)، ج ۱، ص ۱۵۸.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹:

امیرالمؤمنین آمدند! حالا خوب شد که در اندرونی نرفتند و در همان بیرونی ماندند و امیرالمؤمنین را وسط کشیدند و با آن مسائلی که پیش آمد. خوب حقش را کف دستش گذاشتند!

این خلافت، خلافت الهی است و آن خلافت، خلافت شیطان است. ولی افراد در این موقعیت قرار می‌گیرند، حالا یک عدهٔ خاصی که آنها گردانندگان بودند مثل: مغیرةبن‌شعبه و عبدالرحمن‌بن‌عوف و ابابکر و عثمان و آن عده‌ای که منتظر فرصت بودند برای اینکه پیغمبر رحلت کند و بعد نقشهٔ خودشان را جاری کنند، آنها یک‌طرف بودند. این مردم عوام که دور پیغمبر نماز می‌خواندند و اینهایی که دائماً در صدد اطاعت از دستور پیغمبر بودند، جایگاه خودشان را نیافته بودند و گم کرده بودند. به‌خاطر این تا یک چهره عوض می‌شود، تا تظاهری عوض می‌شود یک‌دفعه همهٔ حجاب‌ها کنار می‌رود و آن صورت باطن رو می‌آید. صورت باطن هم که تفاوت

«... **فَما راعَنی إلّا وَ النّاسُ [إلَیَ] کَعُرفِ الضَّبُعِ إلَیَّ یَنثالونَ عَلَیَّ مِن کُلِّ جانِبٍ حَتَّی لَقَد وُطِئَ الحَسَنانِ وَ شُقَّ عِطفایَ مُجتَمِعینَ حَولی کَرَبیضَةِ الغَنَم** ... .»

می‌کند؛ حالا یا ابوبکر بالای منبر باشد یا علی باشد، فرقی نمی‌کند! یک نماز در مسجد مدینه برقرار بشود، هرکه جلو افتاد ما پشت سرش می‌ایستیم، این تفکر، تفکر عوام است.

یک نماز برقرار بشود، ما کاری نداریم که امام کیست. روزه‌ای برقرار بشود و ما کاری نداریم که پیشوا و رهبر چه کسی است. فرض بکنید که اسلامی باشد، ما کار نداریم آن شخص پیشوا هرکسی می‌خواهد باشد. با این «کار نداریم کار نداریم کار نداریم» کار به آنجایی می‌رسد که دختر پیغمبر هم این‌طور می‌شود، امام حسن هم آن‌طور می‌شود امام حسین هم در کربلا آن‌طور می‌شود! یک یزید به‌عنوان خلیفه باشد، بیخود حسین ابن علی آمده و راجع به این قضایا صحبت می‌کند! برو در خانه‌ات بنشین، به این مسائل چه کار داری؟ بگذار مردم زندگی‌شان را بکنند، چرا آشوب به‌پا می‌کنی؟ حالا خود این مردم کوفه نامه داده‌اند.

بله، وقتی‌که یزید به خلافت رسید امام حسین علیه‌السلام بر طبق معاهده و مصالحه‌ای که برادرش امام مجتبی علیه‌السّلام با معاویه کرد، گفت: «من

تسلیم نمی‌شوم و اگر می‌خواهی بکشی بکش.»[1]

[1] اللهوف، ص ۲۱:

«و قال: ... فَلَمّا تُوُفّیَ مُعاویَةُ بنُ أبی‌سُفیانَ لَعَنَهُ اللهُ وَ ذَلِكَ فی رَجَبٍ سَنَةَ سِتّینَ مِنَ الهِجرَةِ کَتَبَ یَزیدُ إلَی الوَلیدِ بنِ عُتبَةَ وَ کانَ أمیرَ المَدینَةِ یَأمُرُهُ بِأخذِ البَیعَةِ عَلَی أهلِها عام [عامَّةً] وَ خاصَّةً عَلَی الحُسَینِ علیه السلام وَ یَقولُ لَهُ: "إن أبَی عَلَیكَ فاضرِب عُنُقَهُ وَ ابعَث إلَیَّ بِرَأسِهِ." فَأحضَرَ الوَلیدُ مَروانَ وَ استَشارَهُ فی أمرِ الحُسَینِ علیه السلام. فَقالَ: "إنَّهُ لا یَقبَلُ وَ لَو کُنتُ مَکانَكَ لَضَرَبتُ عُنُقَهُ". فَقالَ الوَلیدُ: "لَیتَنی لَم أكُ شَیئاً مَذکوراً". ثُمَّ بَعَثَ إلَی الحُسَینِ علیه السلام فَجاءَهُ فی ثَلاثینَ رَجُلًا مِن أهلِ بَیتِهِ وَ مَوالیهِ فَنَعَی الوَلیدُ إلَیهِ مَوتَ مُعاویَةَ وَ عَرَضَ عَلَیهِ البَیعَةَ لیَزیدَ. فَقالَ: **"أیُّها الأمیرُ إنَّ البَیعَةَ لا تَکونُ سِرّاً وَ لَکِن إذا دَعَوتَ النّاسَ غَداً فادعُنا مَعَهُم".**

فَقالَ مَروانُ: "لا تَقبَل أیُّها الأمیرُ عُذرَهُ وَ مَتَی لَم یُبایِع فاضرِب عُنُقَهُ". فَغَضِبَ الحُسَینُ علیه السلام ثُمَّ قالَ: **"وَیلٌ لَكَ یا ابنَ الزَّرقاءِ أنتَ تَأمُرُ بِضَربِ عُنُقی کَذَبتَ وَ اللهِ وَ لُؤمتَ."** ثُمَّ أقبَلَ عَلَی الوَلیدِ فَقالَ: **"أیُّها الأمیرُ إنّا أهلُ بَیتِ النُّبوَّةِ وَ مَعدِنُ الرِّسالَةِ وَ مُختَلَفُ المَلائِکَةِ وَ بِنا فَتَحَ اللهُ وَ بِنا خَتَمَ اللهُ وَ یَزیدُ رَجُلٌ فاسِقٌ شارِبُ الخَمرِ قاتِلُ النَّفسِ المُحَرَّمَةِ مُعلِنٌ بِالفِسقِ وَ مِثلی لا یُبایِعُ بِمِثلِهِ وَ لَکِن نُصبِحُ وَ تُصبِحونَ وَ نَنظُرُ وَ تَنظُرونَ أیُّنا أحَقُّ بِالخِلافَةِ وَ البَیعَةِ."** ثُمَّ خَرَجَ.»

ترجمه: «راوی می‌گوید: ... چون معاویة بن ابی‌سفیان به سال شصت از هجرت از دنیا رفت، یزید، که لعنت‌های خدا بر او باد، به ولید بن عتبه که فرماندار مدینه بود نامه‌ای نوشت و دستورش داد که از همه اهل مدینه و به ویژه از حسین بیعت بگیرد، و اضافه کرد که اگر حسین علیه السّلام از بیعت کردن خودداری نمود گردنش را با شمشیر بزن و سر بریده‌اش را به نزد من بفرست. ولید پس از دریافت حکم، مروان را خواست و درباره حسین با او مشورت کرد. مروان گفت: "حسین بیعت بر یزید را نخواهد پذیرفت و اگر من به جای تو بودم گردنش را می‌زدم". ولید گفت: "ای کاش که من از سر حدّ عدم پای به اقلیم وجود نگذاشته بودم". سپس، کس نزد حسین علیه السّلام فرستاد و آن حضرت به همراه سی نفر از افراد خانواده‌اش و دوستانش به نزد ولید آمد. ولید خبر مرگ معاویه را به حسین علیه السّلام داد و پیشنهاد بیعت بر یزید را به حسین علیه السّلام نمود. حسین علیه السّلام فرمود: "ای امیر بیعت پنهانی نتیجه‌ای ندارد فردا که همه مردم را برای بیعت دعوت خواهی نمود ما را نیز با آنان دعوت نما."

مروان گفت: ای امیر این پیشنهاد را نپذیر، و اگر بیعت نمی‌کند گردنش را بزن. حسین علیه السّلام چون این سخن بشنید خشمناک شد، و فرمود: "وای بر تو ای پسر زن کبود چشم، تو دستور میدهی که گردن مرا بزنند؟ به خدا قسم دروغ می‌گوئی و پست فطرتی خود را ظاهر می‌سازی". سپس روی به ولید نمود و فرمود: "امیر، ما خاندان پیغمبر و کان رسالتیم آستانه ما محل آمد و شد فرشتگان است دفتر وجود به نام ما باز شد و دائره کمال به ما ختم گردیده است و یزید مردی است گنهکار و میگسار و آدم‌کش و

این امام حسین است! قصد قتل حضرت را در مدینه داشتند به‌طوری‌که کسی نفهمد، حضرت دید نه، این‌طور نمی‌شود که اینها راحت بزنند و بکشند و بروند. اگر قرار است که کشته بشویم چرا این‌طوری کشته بشویم؟ ولید در مدینه طبق دستور یزید برنامه داشت که حضرت را به نحوی بکشند همان‌طور که عبدالله بن عمر را در مسیر حج در زمان حجاج، یک چاقو به پای او توسط عبدالملک مروان زدند و مسمومش کردند و بعد از سه روز هم مرد.[1]

از این کارها می‌کردند، مثلاً شخص را در منزلشان دعوت می‌کردند و یک حبّهٔ مسموم یا یک غذای مسموم به او می‌دادند، حال بسته به شدت سمّ و آن چیزی که در بدن وارد شده بود بعد از یک هفته، سه روز، ده روز و یا گاهی یک ماه طول می‌مرد و می‌گفتند: مرض حصبه یا یرقان گرفته و یا فرض کنید که کبدش از کار افتاده و فوت کرده است. اینها

خیانت پیشهٔ بی‌شرم و رو و هم چون منی به چنین کسی بیعت نخواهد نمود ولی باش تا صبح کنیم و شما نیز صبح کنید ما در این کار به دقّت بنگریم شما نیز بنگرید که کدام یک از ما به خلافت و بیعت سزاوارتر است.“ حسین علیه السّلام این بگفت و از مجلس ولید بیرون شد.» (محقق)

[1] أسد الغابة، ج ۳، ص ۲۴۰.

می‌خواستند امام حسین علیه‌السّلام را بدون اینکه سر و صدایی باشد همین‌طور در مدینه به قتل برسانند. حضرت فرمودند: «اگر قرار بر این است چرا ما این‌طور کشته بشویم؟!» لذا از مدینه بیرون آمدند و خودشان را از دائرهٔ حکومت ولید به سمت مکه خارج کردند[1] و نامه‌ها و این مسائلی که آمد و به آن جریانات منتهی شد.

لزوم خلافت امام معصوم و تأسی به او در جمیع امور

حالا این مردم و این افراد که می‌آیند و به‌دنبال این قضایا حرکت می‌کنند به‌خاطر این است که فکر نکردند، این مسئله را در نظر نگرفتند که هر کسی که خلیفه باشد، یعنی چه؟! اینکه هر کسی که امام مسجد باشد، یعنی چه؟ اینکه فقط یک نماز باشد یعنی چه؟ انسان درقبال امام عادل باید نماز بخواند و هر امامی نمی‌تواند باشد، هرکسی خلیفه نمی‌تواند باشد، باید امام معصوم علیه‌السّلام خلافت الهی را در روی زمین به‌دست بگیرد تااینکه انسان به‌دنبالش

---

[1] رجوع شود به اللهوف، ص ۲۱.

باشد. این بیاید و آن بیاید یعنی چه؟ یزید باشد یا امام حسین علیه‌السّلام باشد فرقی نمی‌کند! أبوهریره باشد یا أبودرداء باشد فرقی نمی‌کند! نه، این‌طور نیست. آن نحوه تفکر اینها را می‌آورد می‌آورد تا در جریان کربلا حتی بچهٔ چند ماههٔ امام حسین علیه‌السّلام را هم می‌کشند.

اختلاف مراتب شقاوت افراد در لشگر عمرسعد

البته در خود آن افرادی هم که در کربلا آمده بودند هم تفاوت بود. هر کسی حرمله نبود، آنها هم خودشان مراتب شقاوت داشتند. شاید در بعض قضایا کسی حاضر نمی‌شد. چه‌اینکه برای کشتن خود امام حسین علیه‌السّلام هر کسی حاضر نشد جلو بیاید. فقط کسی مثل شمر را می‌خواست که قشنگ و حسابی چنان در آن مرتبهٔ شقاوت و در آن مرتبهٔ قساوت به آن حدّ کمال خودش به فعلیت رسیده باشد تا بتواند دست به چنین عمل فجیعی بزند. آنها هم خودشان افرادی بودند که دارای مراتبی بودند و این‌طور نبود که همه یکسان باشند. ولی آیا سیاهی لشکر نبودند؟! و آیا به‌عنوان مقاتلهٔ با پسر

پیغمبر هم نیامدند؟!

رعایت وضعیت فعلی از مهمترین مسائلی است که یک سالک باید همیشه این را در نظر داشته باشد که همیشه آن موقعیت فعلی خودش را با موازینی که در ذهن دارد بسنجد که یک وقت خدای ناکرده مسئله خلاف نشود.

بیان احوال مرحوم آیت الله میلانی رحمت الله علیه

مرحوم آقای میلانی از مراجع گذشته و مرد بسیار بزرگی بودند که از نظر روحی هم یک حالات روحی داشتند و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «ایشان در اواخر عمر هم فی‌الجمله انقطاعی پیدا کرده بودند!» بنده از مرحوم علامهٔ طباطبایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ شنیدم که ایشان در زمان حیات خودشان، افراد را فقط به مرحوم آقای میلانی ارجاع می‌دادند، یعنی افرادی که برای تقلید مراجعه می‌کردند، ایشان می‌فرمودند: «به آقای میلانی مراجعه کنید.» و خود ایشان هم با آقای میلانی خیلی مُرتبط بودند و خیلی تعلّق داشتند. در تابستان‌ها که به مشهد مشرف می‌شدند در منزل

ایشان می‌رفتند و در پشت سر ایشان در همان صحن حضرت، نماز می‌خواندند. من در آن‌موقع سنم خیلی زیاد نبود، در حدود چهارده پانزده سالم بود که می‌رفتم و می‌دیدم که مرحوم علامهٔ طباطبایی شب‌ها نماز مغرب و عشاء را در صف‌های آخر به مرحوم آقای میلانی اقتدا می‌کردند. مرحوم آقای میلانی مرد خیلی بزرگی بود و از حالاتش هم مشخص بود که ایشان فی‌الجمله ارتباط‌هایی دارد، حالاتی دارد و با افرادی که محشور بودند برای ایشان افراد مفیدی بودند. ایشان (مرحوم میلانی) در جریانی که در زمان رضاشاه اتفاق افتاده بود و رضاشاه کشف حجاب کرده و حجاب را ممنوع کرده بود و اوضاع ایران خیلی ملتهب بود، برای زیارت به کربلا می‌آیند.

بیان برخی جنایات رضاشاه

از جمله کارهایی که در آن‌موقع رضاشاه کرده بود یکی ایجاد مدارس مختلط و دبیرستان‌های مختلط بود، یکی هم مسئلهٔ کشف حجاب بود و یکی هم مسئلهٔ برداشتن عمامه‌ها بود. او در آن‌موقع به این سه کار اقدام کرد و تا مدتی هم مطلب به همین

کیفیت بود. اوضاع ایران در آن زمان خیلی ملتهب بود. مرحوم پدر ما از اوضاع آن زمان مطالبی و حکایاتی را نقل می‌کنند که بعضی‌هایش هم در نوشتجاتشان هست.[1]

مرحوم آقا از مرحوم آقای میلانی ـ رحمة الله علیهما ـ نقل می‌کردند:

> این قضیه را خود آقای میلانی برای بنده نقل کردند که من در یکی از سفرهایی که در کربلا به دیدن مرحوم حاج آقا حسین قمی رفتم ـ تمام توجه به‌سمت ایشان (مرحوم قمی) بود که در آن‌موقع مرجع تقلید بودند ـ به ایشان گفتم: «الآن شما مرجع تقلید هستید و الآن وضعیت شما به این کیفیت است و شما در موقعیتی قرار گرفته‌اید که تمام افراد به شما توجه دارند و اذهان متوجه شما است، هر دستوری که بدهید مردم اطاعت می‌کنند. به عبارت دیگر صریحاً به ایشان گفتم: الآن مردم شما را در جایگاه امام زمان علیه‌السّلام قرار داده‌اند و مانند امام علیه‌السّلام نسبت به شما نظر می‌کنند، شما در خودتان نسبت به این گرایش و اعتقاد مردم چه می‌بینید و در نفس خودتان چه احساس می‌کنید و نسبت به این مسئله چه قضاوتی می‌کنید؟»[2]

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۱؛ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۷۶ ـ ۱۸۴؛ وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۸ ـ ۱۳.

[2] فقاهت در تشیع، ص ۳۸:

«مرحوم والد– قدّس سرّه– می‌فرمودند:

مرحوم آقای مطهّری پیش از مسافرت به پاریس برای تودیع و نیز اطّلاع از خواست‌ها و منویّات ما، به منزل ما آمدند و گفتند: «من عازم پاریس و ملاقات با آقای خمینی هستم، آیا شما مطلبی ندارید که خدمت ایشان مطرح کنم؟» من چند مطلب را به ایشان گفتم که از جمله آنها این بود: به ایشان بگویید: روزی یکی از علمای طهران که به زیارت عتبات مشرّف شده بود، بین نماز ظهر و عصر خدمت مرحوم حاج آقا حسین قمی در کربلا می‌رسد و به ایشان می‌گوید: «آقا! من از ایران که به کربلا مشرّف شدم برای این بود که این نکته را به شما یادآوری نمایم: مردم که شما را به عنوان زعیم و رهبر امور خویش انتخاب کرده‌اند، برای این است که در سیما و شمایل شما تمثال و الگوی رسول‌الله را مشاهده می‌نمایند، و به همین جهت در مسائل اجتماعی خویش از شما اطاعت و انقیاد می‌کنند. حال شما تا چه حد خود را واجد این منصب و درخور این برداشت و لایق این مسئولیّت به حساب می‌آورید؟» ایشان وقتی این کلام را شنیدند، سر را به زیر انداخته و رنگ رخساره کبود شد و همین‌طور به دست خود می‌زدند و می‌گفتند: «لا حولَ

اقدام مرحوم حاج آقا حسین قمی جهت رفع جنایات رضاشاه

حاج آقا حسین قمی ـ رحمة الله علیه ـ مرد بسیار خوبی بود، مرد بسیار با تقوایی بود. همان‌کسی بود که در ایران آمد و برعلیه رضاشاه قیام کرد و درخواستش این بود که این سه مسئله برداشته بشود: یکی اینکه عمامه‌ها را که برداشتند دوباره افراد مجاز باشند، مسئلهٔ دوم اینکه اختلاط در مدارس را بردارند و سوم هم مسئلهٔ کشف حجاب بود که از همهٔ اینها وقیح‌تر و کثیف‌تر بود. البته او (رضاشاه) هم که به‌دستور انگلیس کار می‌کرد و عامل آنها بود.

وقتی مرحوم قمی دید که مسئله پذیرفته نشد، به حرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام رفتند و در آنجا بسط نشستند تااینکه این قضایا انجام بشود. مرحوم آقای بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ در آن‌موقع به

و لا قوةَ إلّا بالله!» حال شما نیز به ایشان بگویید: در مسائل جاری فعلی، بعینه همان برداشت و همان تصوّر در جامعه نسبت به شما وجود دارد، و شما چه جایگاهی برای خود در این فضا و این باور قائل می‌باشید؟

مرحوم والد می‌فرمودند:

آقای مطهّری پس از مراجعت، باز به منزل ما آمد و در ضمن سخنان و مطالبی که بین ایشان و آقای خمینی ردّ و بدل شده بود، گفتند: «من پیام شما را به ایشان رساندم و ایشان پس از شنیدن این کلام، سر خود را به زیر انداختند و چیزی نگفتند.»

ایشان تلگرافی می‌فرستند که اگر شما بخواهید ما در کنار شما آماده هستیم. ایشان هم در آن‌موقع در بروجرد بودند و ایلات و عشایر و افراد، ایشان را قبول داشتند. موقعیتی بود که رضاشاه ترسید و این تلگراف خیلی کار کرد و باعث شد که فوراً دستور دادند و این سه مسئله را برداشتند و دیگر اجبار را برداشتند. این مسئله مربوط به مرحوم آقای بروجردی است.

مرحوم آقای بروجردی هم مرد بسیار بزرگواری بود، مرد خیلی بزرگواری بود. ایشان از افرادی است که می‌بایست بیشتر راجع به ایشان صحبت می‌شد و باید خصوصیات ایشان بیشتر بیان می‌شد و به نظر می‌رسد که آن‌طوری که بایدوشاید در معرفی شخصیت مرحوم آقای بروجردی، کیفیت اعراض ایشان از مسائل و توجه ایشان، صحبت و کتابتی نشده و خیلی گذرا از این مسائل رد شده‌اند.

ایشان (مرحوم آقای بروجردی) یک تلگراف برای مرحوم حاج آقا حسین قمی که در حرم حضرت عبدالعظیم به‌عنوان تحصن نشسته بودند

می‌فرستند، وقتی که این قضیه می‌آید، این مسئله هم برداشته می‌شود و دیگر آن رفع از بین می‌رود. ایشان (مرحوم حاج آقا حسین قمی) چنین فردی بودند![1]

مرحوم آقای میلانی به پدر ما فرموده بودند:

> بعد از تعقیبات نماز ظهر، پیش ایشان (مرحوم قمی) رفتم و وقتی که این قضیه را به حاج آقا حسین قمی گفتم، یك‌مرتبه ایشان سرشان را پایین انداختند و تا پنج دقیقه هیچ چیز نگفتند. وقتی که سرشان را بلند کردند، من دیدم که رنگشان سیاه شده! یعنی آن‌قدر این قضیه ایشان را تکان داد!

پرداختن به امور روزمره سبب غفلت از موقعیت وجایگاه انسان

ببینید چطور می‌شود که انسان در مسئله و موقعیتی قرار بگیرد و خیال کند که درست است! مرحوم حاج آقا حسین قمی فردی نبود که کارش خلاف باشد. مرجع تقلید بود و با بقیهٔ افراد فرق داشت. از نظر حالاتش و از نظر خصوصیاتش فرد اهل صلاحی بود و این‌طور نبود که ایشان نسبت به دنیا متمایل باشد و نسبت به این مناصب نظری داشته باشد. ولی گاهی از اوقات این اشتغالات و این موقعیت‌ها، این بیاوبروها، این صرف اوقات، این مطالعات، این صحبت‌ها، این جواب استفتائات، این رفع احتیاجات باعث می‌شود که انسان آن‌طور که

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۸۱.

بایدوشاید نسبت به خود نتواند فکر کند، انسان موقعیت خود را آن‌طور که بایدوشاید نتواند در نظر بیاورد. لذا وقتی که یک کلام از شخصی که خدا در دهانش قرار می‌دهد و می‌شنود، یک‌مرتبه زیرورو می‌شود یک‌مرتبه عوض می‌شود یک‌مرتبه حالتش تغییر پیدا می‌کند و متوجه می‌شود که چه موقعیتی و چه مسئله‌ای و چه راهی را باید انتخاب کند؛ این مسئله مربوط به همهٔ ما است.

زهد واقعی یعنی عمل بر طبق تکلیف و رعایت جنبهٔ الهی آن

زهد این نیست که انسان راهی را برود یا مسیری را برود که این مسیر بدون تعلق باشد. باید باطن انسان نسبت به مسئله طوری باشد که این مطالب را مورد توجه قرار ندهد؛ به عبارت دیگر آنچه که باید در مسئلهٔ زهد مورد نظر قرار بگیرد این است که انسان آنچه را که طبق تکلیف الهی تشخیص می‌دهد که در این دنیا باید انجام بدهد، از آن حد تجاوز نکند و در همهٔ ارتباطات خودش در مرحلهٔ اول و در وهلهٔ اول باید آن مقصد و آن جنبهٔ الهی را در نظر بگیرد و آن‌وقت به‌مقتضای آن جنبهٔ الهی کار خودش را تنظیم

کند؛ در یک جا جلو برود و در یک جا نرود، در یک‌جا تعظیم کند و در یک جا نکند، در یک جا خدمت کند و در یک جا خدمت نکند، در یک جا بایستد و در یک جا بنشیند، در یک جا نسبت به امور ظاهری به‌نحو متعارف باشد و در یک جا کنار بکشد. این عدم تعلق به دنیا و عدم تعلق به هویٰ باید منشأ عقلانی داشته باشد و آن منشأ عقلانی عبارت است از توجه نفس به باطن و توجه نفس به پروردگار. مثلاً در اینجا چه باید کرد؟ مردم بگویند که این زیاده‌روی می‌کند، مردم بگویند! در اینجا چه باید کرد؟ مردم بگویند که کم قرار می‌دهد و به‌خاطر رعایت مردم و به‌خاطر چشم و هم‌چشمی مسئله را کم می‌گیرد، مردم بگویند! در اینجا مردم می‌گویند که این الآن زیاد خرج می‌کند، خب بگویند! اقتضا می‌کند که میلیون‌ها یا میلیاردها خرج بکند، بکند. تمام اینها زهد است.

عدم تعلق به دنیا بر اساس اصول عقلانی

در یک جا نباید خرج کند؛ مثلاً در جایی که همه توقع دارند و آدم را دوره کرده‌اند و می‌گویند: حاج آقا فلان! شما آن‌قدر بده، حاج آقا فلان! شما بده که

می‌خواهیم یک جا بسازیم مثلاً حسینیه و مسجد بسازیم یا در جایی کمک کنیم. آنجا در رودربایسی گیر کند و پول بدهد، آن زهد نیست و یک قِران هم به‌حسابش نمی‌گذارند و هیچ فایده هم ندارد! آنجا نباید بدهد و صاف بگوید: حاج آقا فلان! پول ندارد. نباید به مردم نگاه کند بلکه باید ببیند تشخیص چیست. در یک جا زیاده و در یک جا کم، در نظر بگیرد. نه زیاده روی، زیاده با زیاده روی دو تا است. در یک جا صحبت کند و در یک جا نکند؛ در یک جا جمع می‌شوند و می‌گویند: آقا! باید بیایید اینجا صحبت کنید، بفرمائید، افاضه و افاده بفرمایید و الآن افراد توقع دارند! توقع دارند که برای خودشان دارند و برای عمه‌شان توقع دارند! در یک جا اقتضا می‌کند که باید حرف بزند و باید حرفش را بزند. می‌گویند: آقا! اگر این حرف زده بشود ممکن است این‌طور بشود! مسئله باید گفته بشود مطلب باید مطرح بشود و حرف باید به گوش افراد برسد. درست شد!

فریب دادن افراد توسط اعمال زاهدانه

اگر کسی این عمل را انجام داد و در این راستا

بود، به او می‌گویند شخص زاهد. این می‌شود: «أوَّلُ دَرَجَةِ التُّقیٰ.»[1] پس تقوا یعنی وقایه؛ انسان تمام کارهای خودش را بر ملاک عقل انجام بدهد. این افرادی که این همه دچار خلاف و دچار انحراف شدند، اینها چه افرادی بودند؟ اینها افرادی بودند که در میان مردم به زهد و اِعراض معروف بودند. بنده خودم می‌دیدم که بعضی از اینها، در مجالس وقتی که میوه می‌آوردند ـ میوه وقتی‌که هست و به انسان تعارف می‌کنند انسان یکی بر می‌دارد ـ سعی می‌کردند که آن کوچکِ کوچک را بردارند و به همه هم نشان می‌دادند که ما کوچک را برداشتیم. وقتی که میوه را تعارف می‌کنند رعایت ادب این است که انسان همان که جلویش است را برمی‌دارد. حالا بعضی‌ها در ظرف میوه چند دور می‌گردند و آن که بهتر است را برمی دارند، و این نحوه که یک جور دیگر است! هر چه جلوی هرکسی تعارف کردند نصیبش همان است که جلویش است و همان را بردار و جلوی خود بگذار.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

حالا یک نفر عمداً بیاید این کار را بکند یعنی یک نفر عمداً غذایی که وسط سفره است نخورد و فرض کنید کنار بیاید و نان و پنیرش را بخورد! تمام اینها گول زدن است، تمام اینها برای فریب افرادی است که در آنجا نشستند! این افراد همان‌هایی بودند که دچار انحراف شدند؛ راجع به ولایت، راجع به اعتقادیات و راجع به خصوصیات، صحبت‌هایی می‌کردند.

توصیه مرحوم حداد به استاد طهرانی راجع به کیفیت غذاخوردن و تبیین آن

بنده پیش مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودم. آن‌موقع هم از همین افکار خلاف در سرمان بود! سنمان حدود شانزده هفده سال بود. یک روز سر سفره بودیم که مرحوم آقا به آقای حداد رو کردند و گفتند: «آقا! این آقا سید محسن را نصیحتش کنید، این زاهد و عابد شده و اصلاً دست به غذا نمی‌زند.» ایشان به ما رو کردند و گفتند: «آقای آقا سید محسن! کاری انجام بده که همیشه بدن تو مرکب برای تو باشد.»

ببینید! یک عارف که نه فلسفه خوانده نه این

مطالب را خوانده نه کتب جامعه شناسی را خوانده نه کتب طب و بهداشت خوانده، می‌فرماید: کاری بکن در غذای خودت که همیشه بدن تو مرکب تو باشد نه اینکه تو مرکب بدنت باشی. این حرف را انسان بگیرد، واقعاً یک کتاب راجع به آن بنویسد. بالأخره آیا خدا من را با این بدن خلق کرده یا نکرده؟! آیا این بدن من اقتضائاتی دارد یا ندارد؟ همان‌طوری که اگر تنفس نکنم خفه می‌شوم و می‌میرم؛ همین‌طور بدن من نیاز به غذا هم دارد و اگر نخورم می‌میرم. اگر هم نمردم معده‌ام از کار می‌افتد، کلیه‌ام از کار می‌افتد، قلب از کار می‌افتد، کبد از کار می‌افتد و هزار تا مرض به‌وجود می‌آید. آن‌وقت آن‌قدر که باید به مطالعه بپردازم و به خود بپردازم، باید از این دکتر به آن دکتر، از این بیمارستان به آن بیمارستان، از این عمل به آن عمل و از این دوا به آن دوا مشغول شوم. و بیش از آن‌مقدار و صدها مقابل آن مقدار که از اول می‌بایست طبق طریق عقلایی و طریق منطقی و آنچه را که عقل انتزاع می‌کند استفاده نکنم، باید پول برای دارو باید خرج کنم. بالأخره پول پول است و دیگر فرق نمی‌کند. از آنجا می‌زنم

و غذای مناسب را نمی‌خورم، بعد به هزارتا مرض مبتلا می‌شوم و باید پول را صد جای دیگر خرج بکنم! این حماقت است نه زهد! این جهالت است!

کیفیت طعام مرحوم حداد در بیان مرحوم علامه طهرانی

انسان نباید زیاده روی بکند. آن مقداری که لازم است برای او، برای حفظ او، و برای صحت او باید انجام بدهد. ما انجام ندادیم و بعد گرفتار شدیم. ببینید! عارف چه می‌گوید؟ در حالی‌که ما غذای ایشان را می‌دیدیم و می‌خواستیم خودمان را با ایشان مقایسه کنیم و می‌دیدیم که ایشان غذا نمی‌خورند. ایشان که غذا نمی‌خورند حالش یک چیز دیگری بود و حساب دیگری داشت و در یک مرحلهٔ دیگری بود. خود مرحوم آقا در کتابشان یعنی همان روح مجرد نوشته‌اند که ما سحری که می‌رفتیم ایشان نان و سبزی می‌خوردند و ما هم می‌خوردیم. می‌دیدیم که روز اول را گذراندیم و پدرمان در آمد! روز دوم را هم گذراندیم و ما هم همان نان و سبزی را خوردیم؛ ترب و تربچه بود. می‌گفتند: ما خوردیم و تا ظهر دیگر از کار افتادیم. دیدیم که ما نیستیم! نان

و سبزی را پیش آقای حداد می‌خوردیم و می‌رفتیم و به اهل‌بیت می‌گفتیم که آن غذای سحری که درست کرده بودند را بیاور.[1] بالأخره هر یک از آنها یک قسم و یک جور است و مزاجی و خصوصیاتی دارند. ما در همان زمان که پیش آقای حداد بودیم ایشان به زور در ظرف غذای ما می‌ریختند و می‌گفتند: باید بخوری! اگر بگویم: نمی‌خواهم بخورم و می‌خواهم مثل شما غذا بخورم، این حماقت است.

کاری کن که بدن تو مرکب تو باشد یعنی تو سوار بر بدنت باشی و از این بدنت برای کمالت، برای

---

[1] روح مجرد، ص ۳۲:
«یک شب آقا به من فرمود: چرا هر شب بر می‌خیزی و می‌روی منزل برای سحری خوردن؟! یک چیزی که می‌آورم و می‌خورم، تو هم با من بخور!
فردا شب سحری را در نزد ایشان ماندم. نزدیک اذان به منزل که با مسجد چند خانه بیشتر فاصله نداشت رفته و در سفره‌ای که عبارت بود از پیراهن عربی یکی از آقازادگانشان، قدری فجل (ترب سفید) و خرما با دو گرده نان آوردند و به روی زمین گذارده فرمودند: بسم الله!
ما آن شب را با مقداری نان و فجل و چند خرما گذراندیم و فردای آن روز تا عصر از شدّت ضعف و گرسنگی توان نداشتیم. چون روزها هم در نهایت بلندی و هوا هم به شدّت گرم بود. فلهذا با خود گفتم: این‌گونه غذاها به درد ما نمی‌خورد، و با آن اگر ادامه دهیم مریض می‌شویم و از روزه وا می‌مانیم. روی این سبب بعداً پس از صرف سحور با حضرت ایشان، فوراً به خانه می‌آمدم و آبگوشت و یا قدری کته‌ای را که طبخ نموده بودند می‌خوردم؛ یا بعضاً سحری را از منزل می‌بردم و با سحری ایشان با هم صرف می‌شد.»

روحانیتت، برای ترقی‌ات، برای مطالعه‌ات، برای درسَت، برای اشتغالت استفاده کنی. نه‌اینکه تو مرکب بشوی و بدن روی تو سوار بشود که امروز من را اینجا ببر یا امروز این دوا را به من بده و یا امروز این بیمارستان برویم. آن‌وقت ما اسم این را زهد می‌گذاریم! نه آقا! این زهد نیست. زهد این است که انسان به‌نحوی تعلق خودش را نسبت به دنیا و مظاهر دنیا قرار بدهد که آن مظاهر بر روح و بر نفس او سوار نشود. اگر در یک جایی است به آنجا دل نبندد و اگر در مقامی است دل نبندد.

فرض کند امروز می‌گویند: باید از اینجا بروی و تمام این کارهایی که انجام دادی را زمین بگذاری و بروی در یک شهر دیگر زندگی کنی و روز از نو روزی از نو. امروز بگویند: تمام این مطالبی که تابه‌حال انجام دادی، زحمت‌هایی که کشیدی، روابط اجتماعی که برقرار کردی، ارتباطاتی که داری، صحبت‌هایی که کردی و کارهایی که می‌کنی، همه را بگذار و در یک شهر دیگر مثلاً ساوه برو و آنجا بنشین. هر کاری که داری؛ تجارت داری،

طبابت یا اشتغال دیگر داری یا اهل علم هستی. به هر چه مشغول هستی باید آنجا بروی و دل به آنها نبندی. این را زهد می‌گویند.

چگونگی انحراف افراد به‌سبب زهد

خدمت رفقا عرض کردم: بسیاری از این افراد، افرادی بودند که در میان مردم به زهد معروف بودند و همان زهد کار دست آنها داد. آنهایی که بر خلاف مکتب تشیع دست به قلم بردند، آنهایی که بر خلاف مبانی اولیهٔ شیعه آن مبانی را انکار کردند، آنها کسانی بودند که در میان مردم به زهد و به همین تقوای عامیانه معروف بودند نه تقوای واقعی. چرا به این اشتباهات افتادند؟ چون این حالت موجب شد که فکر از آنها گرفته بشود، فکر و عقل و منطق را به کار نینداختند. امور ظاهری بدون دخالت عقل و منطق، آنها را در موقعیتی قرار داد که آن موقعیت ارتباط آنها را با ماوراء دائرهٔ خودشان که دائرهٔ حقایق است قطع کرد؛ معمّم بودند ولی ارتباط قطع است، درس خوانده‌اند ولی ارتباط قطع است، نمازشان را قشنگ با تلفظ و با دقت کامل می‌خوانند ولی ارتباط قطع است. ارتباطاتشان در میان مردم به‌نحوی است که

موجّه‌اند ولی ارتباط قطع است. و از آنجا که حق و حقیقت حساب خودش را دارد، کسی نمی‌تواند ارتباطش قطع باشد و پا به دائرهٔ حقیقت بگذارد! حقیقت یعنی قرب، حقیقت یعنی نور!

معیار قرب به حق در اعمال انسان

إن‌شاءالله در آن روایتی که در صدد بودم امروز خدمت رفقا بخوانم و دیگر فرصت به اتمام رسید و اگر توفیقی پیدا شد در جلسهٔ بعد عرض می‌کنم که انسان هر عملی را انجام می‌دهد، اگر در آن عمل حقیقتی باشد خودش احساس می‌کند که رفته و نزدیک شده است و اگر حقیقت نباشد، این احساس نیست. دیده شده که بعضی از اوقات انسان کارهایی را انجام می‌دهد و یک‌دفعه می‌بیند که گرفته شد؛ نفسش کشش ندارد بااینکه می‌گویند: جایز است و اشکال ندارد ولی وقتی که انسان انجام می‌دهد می‌بیند حال نماز ندارد. بداند که در این قضیه چیزی هست و مسئله‌ای اینجا هست که بر بقیه پوشیده است. نکته‌ای در اینجا هست که چون اطلاعی از این نکته نبود، این چنین نظر داده شده است. اشکال

ندارد! ﴿وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾[1]

ممکن است نکات برای خیلی از افراد، مخفی باشد و بر اساس عدم اطلاع نظری داده بشود و آن نظر مخالف با حق باشد. خدا در انسان نوری و وجدانی قرار داده که انسان با آن می‌تواند به این حقیقت برسد گرچه دیگران چیز دیگری بگویند. حتی اگر از میان افراد عادی و متعارف باشد. هر کسی پرونده‌ای خاصّ به خود دارد و بر اساس آن پرونده و آن خصوصیتی که خداوند برای او قرار داده است، خداوند آنچه را که برای او مفید است انجام می‌دهد.

إن‌شاءالله بقیهٔ مطالب برای جلسهٔ بعد که حقیقت تقوا و زهد و خصوصیاتش خدمت رفقا عرض بشود.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] سوره اسرا (۱۷) آیه ۸۵. معاد شناسی ج ۳، ص ۸:
«به شما از مراتب و درجات علم داده نشده است مگر مقدار اندکی!»